

شرق روزنامه

روسیه در لیبی به دنبال احیای روابط قدیم

زهیر حمدانی

فروپاشی نظام سرهنگ «معمر قذافی» در سال ۲۰۱۱ ضربه‌ای دردناک بر روسیه به‌لحاظ ژئواستراتژیک بود. نظام لیبی تاریخی طولانی در همکاری با اتحاد جماهیر شوروی داشت هرچند قذافی در این اواخر تلاش می‌کرد خود را به کشورهای غربی نزدیک کند. سرهنگ معمر قذافی در سال ۱۹۶۹ با سرنگون‌کردن حکومت «ملک ادريس السنوسی» در کوران جنگ سرد و ائتلاف‌های سیاسی و نظامی آن زمان به قدرت رسید. او گرایشاتی ناسیونالیستی و سوسیالیستی داشت و با سیاست‌های آمریکا و کشورهای غربی مخالفت می‌کرد. روی آوردن به اردوگاه شرق یک انتخاب نظامی-سیاسی برای او در آن دوران به شمار می‌رفت. دیدارهای مکرر سرهنگ قذافی به مسکو در سال‌های ۱۹۷۶، ۱۹۸۱ و ۱۹۸۵ بیانگر عمق رابطه لیبی با اتحاد جماهیر شوروی بود. در این دیدارها او توانست معاملات نظامی بزرگی صورت داده و از محصولات شوروی در بخش‌های نفت و زیرساخت‌های کشور استفاده کند.

همکاری اقتصادی و تجاری بین لیبی و شوروی بین سال‌های ۱۹۷۰ الی ۱۹۹۰ تحولی بزرگ پیدا کرد و در این دوره روسیه توانست چند پروژه مهم را در لیبی به اجرا درآورد؛ از جمله ایجاد مرکز تحقیقات هسته‌ای، پروژه‌های مربوط به تولید برق و خطوط انتقال گاز در کنار حفر صدها چاه نفت که به وسیله شرکت‌های روسی انجام شد. در سطح نظامی لیبی به یکی از بزرگ‌ترین بازارهای سلاح روسی تبدیل شد. در این دوران معاملات تسلیحاتی متعددی بین دو کشور امضا شد که به فراتر از ۲۲میلیارد دلار می‌رسید. آخرین آنها در سال ۲۰۱۰ و به ارزش ۱٫۸ میلیارد دلار بود. تحولات سیاسی و بحران‌های اقتصادی بعد از فروپاشی شوروی اثر منفی خود را بر روابط دو کشور لیبی و روسیه نیز گذاشت. شورای امنیت سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۲ و در زمان کاهش سطح روابط بین مسکو و طرابلس بود که لیبی را تحریم کرد. تحلیلگران روس می‌گویند در آن سال‌ها سرهنگ قذافی نتوانست حمایت ضمنی روسیه از تحریم‌های غرب علیه لیبی در ماجرای لاکربی را فراموش کند زیرا انتظار داشت این متحد قدیمی دست‌کم بکوشد از مشکلات و پیامدهای اقتصادی و سیاسی این تحریم‌ها بر لیبی بکاهد.

بازگشت توازن

با روی‌کارآمدن ولادیمیر پوتین در سال ۲۰۰۰ مسکو تلاش زیادی کرد تا دوباره رابطه خود را با لیبی بازسازی کند هرچند این تلاش‌ها به‌کندی انجام شد. پس از برداشتن تحریم‌های بین‌المللی در سال ۲۰۰۳، قذافی کوشید رویکرد خود به سمت غرب را تقویت کند. ازاین‌رو روابط بهتری را با فرانسه، انگلستان و ایالات متحده برقرار کرد. به‌گونه‌ای که شرکت‌های نفت و گاز مانند «اتی» ایتالیا و «توتال» فرانسه، رقیب «گازپروم» روسیه شدند و شرکت‌های آمریکایی نیز راه لیبی را در پیش گرفتند.

مسکو از زمان رفع تحریم‌های غرب علیه لیبی و احیای روابط با ایالات متحده و نیز توافقاتی که منجر به برچیدن برنامه هسته‌ای لیبی شد، دریافت دیگر تنها بازیگر در عرصه لیبی نیست و باید با رقیبان سرسختی دست‌وپیچه نرم کند؛ به‌ویژه با ایتالیا، فرانسه و بریتانیا که با شتاب به دنبال کسب امتیازی در لیبی با آن ذخایر عظیم نفت و گاز بودند. در دوران نخست‌وزیری «سیلویو برلوسکینی» (۲۰۰۱–۲۰۰۶)، ایتالیا موفق شد امتیازات مهمی را در حوزه‌های نفت و گاز لیبی به دست آورد به طوری که این کشور ۱۷ درصد از نیازهای نفتی و ۲۳ درصد از نیازهای گازی خود را از لیبی تأمین می‌کرد. دیدار سرهنگ قذافی از پاریس در دسامبر سال ۲۰۰۷ و استقبال بی‌نظیر «نیکلا سارکوزی»، رئیس‌جمهور وقت فرانسه، از او نیز منجر به امضای توافقاتی به ارزش ده‌ها میلیارد دلار در پروژه‌های انرژی هسته‌ای مسالمت‌آمیز و خرید هواپیماهای مسافربری شد. حتی در آنجا صحبت از خرید جتکندهایی مثل رافائل و تجهیزات نظامی و نیز انجام معاملاتی در زمینه گاز و نفت از سوی شرکت توتال شد. سفر «کاندولیزا رایس»، وزیر خارجه وقت آمریکا، به لیبی در سال ۲۰۰۸ و دیدار با قذافی – این نخستین وزیر خارجه آمریکا بود که در دوران قذافی به لیبی سفر می‌کرد– نشانه مهمی از یک تحول بزرگ در روابط بین طرابلس و واشنگتن به حساب می‌آمد و به صورتی جدی منافع مسکو را تهدید می‌کرد. ورود اروپا و آمریکا به لیبی باعث شد تا «ولادیمیر پوتین»، رئیس‌جمهوری روسیه، در سال ۲۰۰۸ به صورتی شتاب‌زده راهی طرابلس شود تا بتواند انرژی جدید به روابط دوجانبه مسکو و طرابلس تزریق کند. در این دیدار همه بدهی‌های گذشته لیبی به مبلغ حدود ۴٫۶ میلیارد دلار ملغی شد و در مقابل قراردادهای جدیدی امضا شد که برای شرکت‌های روسی سودآور بود؛ به‌ویژه برای شرکت گازپروم و راه‌آهن روسیه. همچنین قراردادی بین دو کشور برای نوسازی تجهیزات نظامی این کشور به ارزش بیش از سه میلیارد دلار امضا شد. به‌دنبال این اتفاق بود که سرهنگ قذافی در سال ۲۰۰۸ به مسکو سفر کرد تا روابط دو کشور را به سطحی از توازن برساند. پس از آن بود که جنبش‌های بهار عربی شروع شد و با دخالت ناتو نظام قذافی در سال ۲۰۱۱ سرنگون شد و روابط دو کشور نیز به‌کلی از بین رفت. روسیه در جریان این ماجرا بیش از چهار میلیارد دلار ضرر کرد و متحدی قوی را در شمال آفریقا از دست داد. مسکو اکنون تلاش می‌کند این رابطه را از نو احیا کند.



چالش‌های رئیس‌جمهور مکرون

امانوئل مکرون با وجود اینکه توانسته با کسب ۶۶ درصد آرا به‌عنوان رئیس‌جمهوری جدید فرانسه در انتخابات پیروز شود اما دلایل کافی وجود دارد که نشان می‌دهد ریاست‌جمهوری برای او بازی بدون مانعی نخواهد بود. مکرون هشتم می، یک روز پس از پیروزی در انتخابات ریاست‌جمهوری فرانسه، در مراسم یادبود پایان جنگ جهانی دوم شرکت کرد. درحالی‌که فرانسوا اولاند، رئیس‌جمهور فعلی این کشور در این مراسم از احساساتش گفت، مکرون لب به سخن نگشود. حقیقت این است که پیروزی مکرون با رقم قاطعانه ۶۶ درصد آن‌چنان که باید گویای پیچیدگی‌های انتخابات فرانسه نبود. هم‌زمان با اعلام نتایج این انتخابات، نتایج یک نظرسنجی نشان داد که ۹۱ درصد مردم فرانسه گمان می‌کنند مکرون قادر نخواهد بود که در انتخابات پارلمانی آتی که در ماه ژوئن برگزار خواهد شد، اکثریت را کسب کند. شرایط وقتی پیچیده‌تر می‌شود که آمارها نشان می‌دهند ۴۴ درصد واجدان شرایط رأی‌دادن در فرانسه در این انتخابات شرکت کرده‌اند که ۴۳ درصد از آنها برای رای‌نیاورن «مارین لوپن»، نامزد راست‌های افراطی به مکرون رأی داده‌اند. علاوه بر این با وجود اینکه لوپن در این انتخابات شکست خورد اما توانست آرای جبهه ملی را به‌شدت افزایش دهد. درحالی‌که حدود ۱۱ میلیون نفر در این انتخابات شرکت کرده‌اند، لوپن توانست مجموع آرای حزبی‌اش را در مقایسه با انتخابات سال ۲۰۰۲ دو برابر کند.

«استفان وانیچ»، از دانشمندان و محققان فرانسوی دراین‌باره می‌گوید: مکرون در میان مردم تنها ۲۴ درصد محبوبیت دارد. این اتصادی از مردم و احزاب سیاسی علیه جبهه ملی بود که او را انتخاب کرد. برای جمهوری‌خواهان، انتخابات آنها دزدیده شده است و برای ملانشون هم شرایط این چنین بود که به ۶۰۰ هزار رای بیشتر می‌توانست به دور دوم راه پیدا کند. پیش از برگزاری دور دوم انتخابات صدها نفر از مردم فرانسه تحت عنوان جبهه اجتماعی به خیابان‌ها آمدند و از مردم این کشور خواستند نه به مکرون و نه به

لوپن رأی دهند. مسئله حائز اهمیت اکنون تقسیم دستاوردها به‌ویژه در میان راست‌گرایان است و به این ترتیب انتخاب نخست‌وزیر به اقدامی کلیدی تبدیل شده است. وانیچ در بخش دیگری از سخنانش توضیح می‌دهد: چه مکرون یک چپ‌گرا را به‌عنوان نخست‌وزیر انتخاب کند چه یک راست‌گرا، این انتخاب به بی‌ثباتی در میان جمهوری‌خواهان منجر خواهد شد. وانیچ گمان می‌کند خاویر برتراند، یکی از وزرای دولت نیکلاس سارکوزی، رئیس‌جمهور سابق فرانسه یکی از گزینه‌های مطرح در این سمت است. بااین‌حال فلیپ براد، تحلیلگر سیاسی معتقد است که برخلاف نظر وانیچ، در این انتخابات ۶۶ درصد علی‌ه ۳۴ درصد به پیروزی رسیده‌اند. برای براد مقایسه انتخابات ۲۰۰۲ با انتخابات ۲۰۱۷ فرانسه بی‌معناست چراکه ژان ماری لوپن به‌قدری منفور بود که راهیایی وی به دور دوم انتخابات مردم را برانگیخت. این تحلیلگر سیاسی همچنین با این ایده مخالف است که مکرون در انتخاباتی بی‌رقیب پیروز شده است و اکنون می‌تواند در انتخابات مجلس نیز اکثریت را کسب کند. برادود همچنین تشریح می‌کند: من نمی‌گویم که انتخابات مجلس برای مکرون آسان خواهد بود. این مسئله که شما نه به راست و نه به چپ تعلق نداری، شرایط را برای تصمیم‌گیری بسیار دشوار می‌کند.



مهدی ذاکریان در گفت‌وگو با «شرق» از ابعاد مختلف شخصیتی استیو بنن رمزگشایی می‌کند

بنن، رئیس‌جمهور در سایه آمریکا باقی می‌ماند

استیو بنن، رئیس‌جمهور سابق آمریکا، در جریان دیدار با رئیس‌جمهور فرانسه، امانوئل ماکرون.

عبدالرحمن فتح‌اللهی: «قدرتمند واقعی کسی است که هیچ‌کس نداند او قدرتمند است»؛ این جمله را در هیئت جدید حاکمه آمریکا، فقط «استیو بنن» به خوبی می‌فهمد؛ چراکه تک‌تک کلماتش تنها درباره او صدق می‌کند؛ لنینیستی که از دل اندیشه‌های پوپولیستی «اندرو جکسون» دموکرات، خود را «دارت ویدر» کاخ سفید می‌داند. پسر باغی‌ای که همه او را دومین مرد قدرتمند جهان می‌دانند. برخی حتی مدعی شده‌اند رئیس‌جمهور واقعی آمریکا اوست و نه «دونالد ترامپ»؛ مدیرعامل ارشد اجرایی کمپین ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶. استراتژیست بلندپایه و ایدئولوگ دولت چهل‌وپنجم ایالات متحده. در کاخ سفید دو جریان عمده حضور دارد؛ یکی استیو بنن و دیگری «استیفن میلر» است که هر دو ناسیونالیست و مخالف روند جهان‌گرایی هستند و «کوشنر» و «گری کوهن»، مشاور اقتصادی ترامپ هستند که هر دو دارای ذهنیت‌های جهان‌گرا هستند. همچنین «دینا پاول»، معاون مشاور امنیت ملی آمریکا و «نیکي هيلي»، سخنگوی ایالات متحده، در سازمان ملل نیز دیدگاهش به کوشنر و کوهن نزدیک است. کوهن و پاول هر دو از کلدمن ساکس می‌آیند و ارتباط نزدیکی با کوشنر دارند. بنن بیشترین مشکل را با کوهن دارد؛ تاجایی‌که او را «گری جهان‌گرا» می‌خواند و کسان‌ی که بنن را می‌شناسند، می‌دانند او به قصد توهین، افرادی را که فاقد دیدگاه‌های ناسیونالیستی هستند، جهان‌گرا می‌نامد. درحالی‌که بنن خود را در میانه‌های یک جنگ با کوشنر می‌داند؛ اما به این نکته رسیده است که در این جنگ، برنده نخواهد شد؛ زیرا ترامپ به خانواده خود وفادار است. اما در واقع ابعاد شخصیتی بنن چیست؟ جایگاه واقعی او در هیئت جدید حاکمه آمریکا کجاست؟ ترامپ در میانه تنش دامادش با مراد فکری‌اش طرف کدام را می‌گیرد؟ آیا بنن و ترامپ به بن‌بست روابط خود رسیده‌اند؟ مطلبی که در ادامه می‌خوانید گفت‌وگویی است با دکتر «مهدی ذاکریان» به این دلیل که در کارنامه خود تدریس و تحقیق در بنیاد دانشگاهی اروپا – بروکسل، مؤسسه دانشگاهی اتحادیه اروپا و همچنین استاد مدعو دانشکده حقوق دانشگاه پنسیلوانیا، عضو هیئت تحریریه فصلنامه Relaciones Internacionales دانشگاه کورنلیا و یوتیوس ایرس را دارد.

✎ با درنظرگرفتن نکات شما دو مسئله مهم هم روشن می‌شود؛ نخست اینکه تمام این رویکرد پارادوکسیکال در یک قالب «ماکیاولیستی» توجیه می‌شود و دوم اینکه شعارهای «صلح برای مردم»، «زمین برای کشاورزان» و «همه قدرت در دست شهروندان» دقیقاً همان شعارهایی‌که لنین با طرح آنها افشار محروم جامعه روسیه را به سمت خود جلب کرد، برای رسیدن به کرسی قدرت در آمریکا به کار برده شد.

بله تمام این مسائل تنها به بازی کسب قدرت بازمی‌گردد، البته ذات سیاست هم چیزی جز کسب قدرت نیست و اینجا مسئله به اخلاق در سیاست بازمی‌گردد. گاهی کسانی از هر راهی دست به کسبش (قدرت) می‌زنند و گاهی هم نه.

✎ پس آمریکا دیگر بسان دوره «مک کارتیسم» حساسیت و عدم پذیرش تفکرات چپ را ندارد و امروز می‌توان تفکرات یک نئولیبرال رادیکال کاپیتالیست را به اندیشه‌های چپ لنینیستی یک روزنامه‌نگار گره زد. اما سؤال اینجاست که آیا این پذیرش در کل هیئت حاکمه آمریکا وجود دارد، یا زوج «بنن-ترامپ» یک استثنا است؟

جامعه آمریکا امروز بسیار فراتر از تفکرات ترامپ و بنن است؛ اما نکته اینجاست که جامعه مدنی آمریکا به‌خوبی نتوانست نقش خود را در مقابله با آن ایفا کند. منظور من از جامعه مدنی مجموعه‌ای اجتماعی از رسانه‌ها، افراد تحصیل‌کرده دانشگاهی و آکادمیسین‌ها، فعالان حقوق بشر، دستگاه قضائی و… است. این مجموعه اجتماعی، ارتباط لازم را با توده‌های مردم در آمریکا نداشت تا بتواند مشکلات توده‌ها را حل کند. به همین سبب هم بسیاری از افرادی که حتی علاقه‌مند به اندیشه‌های چپ سوسیالیستی «برنی سندرز» بودند، به ترامپ رأی دادند برای اینکه آنها فکر می‌کردند جامعه اقتصادی آمریکا فقط طرفدار ثروتمندان است و نکته جالب اینجاست که ترامپ خود فقط ملاک و ثروتمند آمریکایی است و سندرز یک سوسیالیست. اما مردم برای مقابله با ثروتمندان به جای سندرز به ترامپ رأی دادند، درعین‌حال نکته بسیار مهم‌تری هم وجود دارد: هیلاری کلینتون هیچ‌گاه نتوانست خلا سندرز را پر کند؛ بنابراین کنار رفتن سندرز به یک حفره انتخاباتی در جبهه کلینتون بدل شد، اما در آن سو اندیشه‌های پوپولیستی چپ‌گرایانه استیو بنن که در مواردی در تناقض آشکار با اندیشه‌های راست نئوکوانی قرار داشت، این جذابیت را برای برخی از افراد جامعه ایجاد کرد؛ پس این رویه نه‌تنها در هیئت حاکمه آمریکا امروز دیگر مشکلی ندارد، بلکه با گذر از دوران جنگ سرد، جامعه آمریکا پتانسیل خوانش هر تفکری را دارد؛ مثلاً خود خانم کاندولیزا رایس، رئیس دانشکده علوم سیاسی و یک روس‌شناس قهار است؛ در صورتی که در هر دو دوره دولت بسیار تند «جورج بوش» حضور داشت. البته نکته دیگری را هم باید متذکر شوم که این قالب دو سوره، نه در مورد بنن و ترامپ که در نقاط دیگر جهان هم پیاده می‌شود؛ مثلاً «مدودف-پوتین» در روسیه یا حتی «احمدی‌نژاد-مشایی» که در کشور خودمان؛ اینها کسانی هستند که برای جذب آرای بیشتر، از یک قالب اندیشه‌ای و یک نوع تفکر واحد استفاده نمی‌کنند، بلکه به مجموعه‌ای از آرا و افکار التقاطی دست می‌زنند که از این طریق بتوانند تعداد بیشتری از افراد جامعه را به سمت خود جذب کنند و از رهگذر این مسئله توده مردم را با خود همراه می‌کنند، شما به همین رویه دوسره «احمدی‌نژاد-مشایی» نگاه کنید؛ که در آن ایران‌گرایی افراطی وجود دارد، هم سوسیالیست‌گرایی افراطی هم اقتصادگرایی انحصاری – افراطی و… تا بتواند همه آرای توده‌های مردم را در هر دوره‌ای براساس نیاز و اقتضای زمانی و مکانی پاسخ‌گو باشد و همه را از خود راضی نگه دارند. پس رویه «ترامپ – بنن» هم در همین راستاست.

ادامه در صفحه ۱۲

انتخاباتی خود برای تبلیغ و پیروزشدن استفاده می‌کند؛ همین نزدیکی اندیشه‌های این دو بسترساز حضور او به‌صورتی پررنگ در ساختار مدیریتی کابینه ترامپ شده است. البته این نکته را هم باید گفت بخشی از این مواضع افراطی پوپولیستی ترامپ ناشی از همین تأثیر و تزریق تفکرات بنن است.

✎ اما در واقع شدت تأثیرات این اندیشه‌های راست افراطی پوپولیستی بنن در جهان‌بینی سیاسی و عملکرد ترامپ تا چه اندازه است؟ من در جواب سؤال قبلی شما هم گفتم که ایشان قدرت نفوذ بسیار بالایی دارد؛ اما درباره میزان شدت این تأثیر می‌توانم این‌گونه بگویم که استیو بنن، آینه تمام‌قد ترامپ است و ترامپ هم آینه تمام‌قد بنن است؛ بنابراین این دو را باید در یک شکل، قالب و ساختار دید. فقط نکته‌ای که قبلاً هم به آن اشاره داشتیم این است که نوع نگاه‌های این دو نسبت به روابط بین‌الملل، ارتباطات بین‌الملل و حقوق بین‌الملل به‌هیچ‌عنوان گاهی آکادمیک، تئوریک و برخاسته از تحلیل نیست؛ شما به دوران تبلیغاتی آقای ترامپ نگاه کنید، ایشان در آن دوران یک خلا



تبلیغاتی-رسانه‌ای داشت و به همین واسطه هم در ایام انتخابات با لحن‌های تند و بارها از روزنامه‌ها، شبکه‌های خبری و در کل رسانه‌ها نقد کرد و آنها را مشتی دروغ‌گو می‌نامید. در موازاتش هم آنها را ناتوان در ارائه و انتقال صحیح و درست اخبار معرفی می‌کرد. مشکل اینجا بود که خود ترامپ، نه صاحب رسانه‌ای بود و نه رسانه‌ها با او ارتباط داشتند و این خلا پررنگ را استیو بنن برای او پر کرد؛ یک روزنامه‌نگار و فرد رسانه‌ای که با یادداشت‌ها، تحلیل‌ها و گزارش‌هایش قالب رسانه‌ای ترامپ را جهت داد. پس با نگاهی به این نکات می‌بینید که اگر اندیشه‌های بنن را از ساختار فکری و شاکله مدیریتی ترامپ بیرون بکشیم، عملاً با کالبدی بدون روح طرف هستیم و این به‌خوبی نشان‌دهنده عمق تأثیرات تفکرات بنن و درعین‌حال از عوامل مهم برجسته‌شدنش است.

✎ در اینجا یک نکته متناقض وجود دارد، چگونه دونالد ترامپ که در سیاست‌هایش اندیشه‌های پررنگ کاپیتالیستی، نئولیبرال و اشراف‌گرایی را دنبال می‌کند با «استیو بنن» که در خاستگاه فکری‌اش می‌توان اندیشه‌های چپ لنینیستی را به‌روشنی یافت، با هم در یک قالب و ساختار قابل تجمع است؟ هیچ نقطه تناقضی وجود ندارد، اتفاقاً برای دونالد ترامپ که اندیشه‌های بسیار محافظه‌کارانه رادیکالی دارد، خود همین ریشه‌های فکری چپ بنن می‌تواند یک عامل جذاب باشد تا از رهگذر آن، آرای برخی از افراد جامعه را به‌سوی خود جلب کند که این افراد بیشتر در طبقات پایین و قشر ضعیف و ناتوان جامعه بودند؛ در نتیجه این دیدگاه‌ها به‌خوبی تکمیل‌کننده قدرت‌طلبی ترامپ است و او برای دستیابی و حفظ و بقای قدرت به‌خوبی به جایگاه این تفکرات چپ واقف است و می‌داند که به آن نیاز دارد؛ برای مثال در مسئله حذف «اوباماگر» به‌خوبی می‌دانست که برای پاسخ‌گویی به افکار عمومی درباره حذف این طرح، فقط اندیشه‌های چپ بنن است که راهگشاست و می‌تواند پاسخ‌گوی افکار عمومی باشد. پس لنینیسم بنن به‌خوبی مکمل کاپیتالیسم ترامپ است.

✎ با نگاه کلی به شاکله تشکیل‌دهنده کابینه و کل دولت ترامپ، نشانی از حضور هسته‌ای از متفکران نئوکان را نمی‌بینیم؛ هسته‌ای که از دل پیوند سر راست اندیشه‌های فلسفه «کلود لوئی اشتروس» با تفکرات «آلبرت وهلستتر» و حوزه فکری کسانی چون «آلن بلوم» و «پل ولفوویتز» و «ویلیام کریستول» شکل گرفت. سؤال اینجاست که چرا این هسته در شاکله دولت ترامپ وجود ندارد؟

ببینید نئوکان‌های آمریکا بر پایه منطق فکری اندیشمندان خود، تشریات و مجلات تخصصی و ارزیابی تئوری‌های آکادمیک امروز و فردا و تحلیل شرایط آینده پیش می‌روند. پس در این هسته، فهم تضادفی خاستگاه مردم و حل آنی مسائل وجود نداشته و نخواهد داشت. بر این اساس، صاحبان این تفکرات هیچ تصمیمی را اتخاذ نمی‌کنند؛ مگر آنکه در آن فکر شده باشد و بزرگان این حوزه نئوکوانی برای تک‌تک جملات و افعال خود برنامه و دلیل آکادمیک دارند. بزرگانی که شما نام بردید، اشخاصی چون ویلیام کریستول، چارلز کرات‌هامل، خانم کاندولیزا رایس و جان بولتون، اینها با رنگ‌وبوی این هسته اندیشنده، دارای دیدگاه‌های تئوریک کاملاً پخته‌ای در روابط بین‌الملل، حقوق بین‌الملل و ارتباطات بین‌الملل هستند؛ مثلاً خود همین خانم رایس، رئیس دانشکده دانشگاه استنفورد بود، او مسئول بخش مطالعات شوروی و یک روس‌شناس قهار است. اما دلیل این خلا در دولت جدید را می‌توان در این دید که کسانی که در ساختار فکری و دولتی آقای ترامپ جمع شده‌اند و هسته حکومتی او را تشکیل داده‌اند، به‌هیچ‌جهت انسان‌های آکادمیکی که صاحب مطالعاتی در حوزه‌های متفاوت بین‌المللی باشند، نیستند؛ بلکه کسانی هستند که تمام اندیشه‌های خود را فقط در ساحت پوپولیسم می‌بینند و به این واسطه دیدگاه‌های رادیکال نسبت به مردم و جامعه دارند و ازاین‌رو من به مشاوران و اعضای کابینه جدید واشنگتن، به‌عنوان یکی از عوامل تشدید آشفتنگی فکری ترامپ تأکید دارم. بگذارید این نکته را کامل کنم که آنها از جنس اندیشمندان نئوکان نیستند و به‌جای آنها، امروز «مایک پنس»، «جیمز متیس»، «رکس تیلرسون» در رأس کاخ سفید وجود دارند که هیچ‌کدام سوابق تحقیقاتی و آکادمیکی که نشان از هوش آنها باشد، ندارد؛ یعنی آن‌طور که شما هم گفتید، هسته علمی نئوکان وارد دولت جدید نشده است. البته این سخنان به معنای نادانی ترامپ نیست که اگر بود، رئیس‌جمهور نمی‌شد. اما او در حوزه‌هایی تخصصی دارد که به سیاست‌مداری و سیاست‌گذاری ارتباطی ندارد؛ یک سیاست‌مدار نیاز به دو دانش دارد؛ سیاست و حقوق.

✎ شما به کسانی چون جیمز متیس، مایک پنس، رکس تیلرسون اشاره داشتید که می‌توان به آمار آنها «جف شسنز» و «جان اف کلی» وزیر امنیت داخلی را هم اضافه کرد. اما چرا در میان چنین افرادی که شاکله اداره‌کننده دولت ترامپ را تشکیل می‌دهند، «استیو بنن» تا این اندازه اهمیت پیدا می‌کند؟ دلیل و ویژگی‌های شخصیتی او در این برجسته‌شدنش چیست که سبب شده القابی چون «رئیس‌جمهور در سایه»، «مرد شماره دو آمریکا» و «فاتح واقعی کاخ سفید» نیز به او داده شود؟

مجموعه‌ای از ویژگی‌های شخصیتی از زندگی خصوصی تا تحصیلات و حتی دیدگاه‌ها، اندیشه‌ها و کارش، او را به چنین جایگاهی رسانیده که همگی بنن را مغز متفکر دولت ترامپ می‌نامند. به بیان دیگر از مجموعه پرونده‌های طلاق او، اندیشه‌های چپ لنینیستی‌اش، دیدگاه او درباره یهودیان تا اندیشه‌های ژورنالیستی‌اش که برآمده از حرفه روزنامه‌نگاری اوست، سبب شد او در کانون توجه رسانه‌ها قرار گیرد؛ اما سؤال مهم‌تر اینجاست که چه عواملی سبب شد تا کانون توجه ترامپ هم قرار بگیرد؟ دلیل این اقبال از سوی ترامپ، به نزدیکی همین دیدگاه‌ها، برنامه‌ها و اندیشه‌های بنن با شعارهای انتخاباتی ترامپ بازمی‌گردد. هر نامزد انتخاباتی از افرادی در ستاد‌های